

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نښاد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

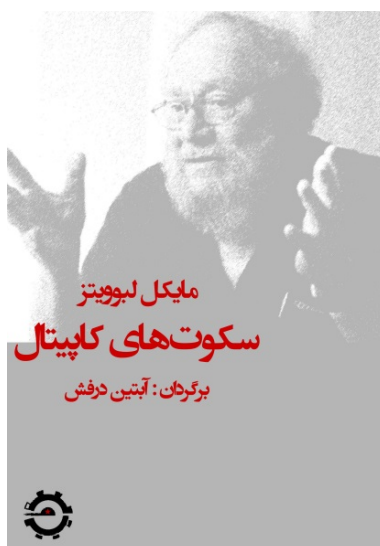
afgazad@gmail.com

Ideological

مسایل ایدئولوژیک

نویسنده: مایکل لېوویتز
برگردان از: آبتین درفش
۲۳ سپتمبر ۲۰۱۴

سکوت‌های کاپیتالⁱ ۳



ب - عملکردگرایی درونی

دقیقاً چون کارگر به عنوان سوژه از کاپیتال غایب است، دقیقاً چون تنها سوژه سرمایه است و فقط نیازها و اهداف سرمایه مد نظر است، یک نقش عملکردگرایانه درونی در بحثی که در **کاپیتال** جاریست وجود دارد. ویژگی مارکسیسم یکسویه که ناتوان در این تشخیص است که کاپیتال تنها یک سوی سرمایهداری را ارائه می‌دهد این پیش‌فرض است که آنچه اتفاق می‌افتد به این دلیل اتفاق می‌افتد که در پاسخ به نیازهای سرمایه است (که تنها نیازهایی هستند که به رسمیت شناخته می‌شوند).

بنا بر این، از نظر مارکسیسم یکسویه، اگر روز کاری کاهش یابد، از آن روی است که سرمایه نیاز دارد که کارگران استراحت کنند. اگر دست‌مزد افزایش یابد، از آن روی است که سرمایه نیاز به متحقق کردن [تبدیل کالا به پول - م فارسی] دارد. اگر یک سیستم درمانی عمومی عرضه شود، از آن روی است که سرمایه نیاز به کارگران سالم و سر حال دارد و نیاز به کاهش هزینه‌ها خود؛ اگر یک سیستم مدارس عمومی ایجاد گردد، از آن روی است که سرمایه مستلزم کارگرانی آموزش‌دیده‌تر است. اگر بخش‌هایی از اقتصاد ملی شوند، از آن روی است که سرمایه نیاز دارد که بخش‌های ضعیف اقتصاد توسط دولت اداره شود. استدلال‌هایی اینچنین ذاتاً یکسویه هستند. وقتی که نیازهای کارگران از همان

ابتدا حذف می‌گردند و تنها نیازهای سرمایه به رسمیت شناخته می‌شوند، جای تعجب نیست که مارکسیسم یکسویه تمام دست‌آوردهای مبارزات واقعی را در همخوانی با نیازهای سرمایه دریابد.

با این وجود، این مشکل منحصر به کسانی نیست که به مارکس تاسی می‌جویند. همین استدلال عملکردگرایانه در خود **کاپیتال** می‌تواند یافت شود. بی‌توجه به روایت خود از مبارزه کارگران برای محدودکردن روز کاری و از مقاومت توسط سرمایه، مارکس می‌توانست این گونه تفسیر کند که به‌دلیل تحلیل رفتن درون‌دادهای انسانی، "محدودکردن کار کارخانه‌ای توسط همان ضرورتی دیکته می‌شد که کود دادن مزارع انگلیس با کود مرغی ضروری می‌شود. خلاصه این که، محدود کردن روز کاری اتفاق می‌افتد ("دیکته می‌شود") به این دلیل که آن با ملزومات سرمایه مطابقت می‌یابد (درست همان‌طور که زارعان مجبور به تأمین دوباره حاصل‌خیزی خاک هستند). این ابراز نظر صریح، به هر حال، ظاهر می‌شود حتی اگر مارکس بعداً اظهار می‌کند که سرمایه همان اندازه خود را دل‌مشغول انحطاط نژاد انسان می‌کند که دل‌مشغول "فرو افتادن احتمالی زمین روی خورشید"، و باید "تحت فشار جامعه" به آن مجبور شود.ⁱⁱ

همین مشکل در توضیح مارکس از ارزش نیروی کار آشکار می‌شود وقتی که ارزش نیروی کار توسط "ارزش **مایحتاج** لازم برای تولید، رشد، حفاظت، و تداوم نیروی کار" تعیین می‌شود.ⁱⁱⁱ فرض بر این است که چون کارگر متأسفانه اسقاط می‌شود و عمر محدودی دارد، حفظ ارزش‌استفاده این ابزار، آن‌گونه که به‌طور مؤثر عمل کند هزینه‌هایی را در برمی‌گیرد که نه فقط فرسودگی و خرابی روزانه آن را جبران کند بلکه "وسایل لازم برای جای‌گزین‌های کارگر"، یعنی فرزندانش، را نیز پوشش دهد.^{iv} از آنجایی که "انسان، مانند ماشین" آن‌چنان که مارکس مطرح می‌کند "فرسوده می‌شود، و باید توسط انسانی دیگر جای‌گزین شود"، باید مایحتاج کافی برای "پرورش تعداد معینی فرزند که باید در بازار کار جای‌گزین او شوند و نژاد کارگران را تداوم بخشند" وجود داشته باشد.^v

بی‌تعارف، طرح این که ارزش نیروی کار حاوی تدارکات لازم برای حفظ فرزندان است **به این خاطر که سرمایه می‌خواهد** بیست سال بعد سربازگیری کند - و نه به‌خاطر این که کارگران برای تضمین چنین الزام‌هایی مبارزه کرده‌اند - یک بی‌معنایی غایت‌شناسانه است! اگر چه، این بی‌معنایی غایت‌شناسانه خود نتیجه غیبت کارمزدی برای خود از **کاپیتال** است، اما مارکس خود باید مسئولیت برخی از بی‌معنایی‌های عملکردگرایانه پیروانش را به‌دوش کشد.

برای آن کسانی که در این ارتباط از مارکس پیروی کرده‌اند و کسانی که افزون بر آن با **کاپیتال** چونان یک پروژه شناخت‌شناسانه تکمیل شده برخورد می‌کنند، نتایج وحشت‌ناک بوده‌اند. ناتوان در دریافت آنچه که در **کاپیتال** غایب است، ناتوان در دریافت کارگر به‌مثابه سوژه، آن‌ها می‌مانند و یک پرولتاریای انتزاعی، نفی صرف سرمایه، بر دستان‌شان. این کارگر مولد برای سرمایه در دنیای تولید (تولیدکننده ثروت) و خلاصه شده به‌مثابه کارگر کارخانه، این ابزار تولید مؤثر که نمی‌تواند به‌هیچ پیروزی دست‌یابد که برایش پاسخ مقتضی در جامعه سرمایه‌داری در پی داشته باشد (هر پیروزی که تظاهر خارجی یابد در واقع پیروزی سرمایه است)، این نفی سرمایه - capital - not که به‌مثابه نتیجه توسعه سرمایه متحد و منضبط است - پرولتاریای انتزاعی - هیچ گزینه‌ای مگر سرنوشت سرمایه ندارد.

پ - وابستگی کارگر مزدی

خلع‌پدش‌دگان، اما، خلعید نشده‌اند. و فهم چرایی آن اصلاً مشکل نیست اگر ما بر کارگر و نه بر سرمایه به‌مثابه سوژه تمرکز کنیم. چرا که این وابستگی کارگر مزدی به سرمایه، نیاز و وابستگی که در تولید سرمایه‌دارانه بیشتر رشد می‌کند، است که برای فهم مسأله کلیدی می‌شود. کارگر مزدی را در نظر بگیرید. برای ارضای نیازهایش، او باید به ارزش‌مصرف‌ها از بیرون پروسه تولید خودش دست‌یابد. تحت شرایط حاکم، او باید روی تنها کالای بالقوه‌ای که دارد، یعنی ظرفیت کار زنده، حساب کند و خریداری بیابد که برای او کالای کار ارزش‌مصرف است - سرمایه. برای برای

خود بودن، کارگر مزدی باید هستی برای دیگری باشد. در اینجا ما با کارگری به مثابه کارگر مزدی برای خود روبه‌رو هستیم - به عنوان کسی که به سرمایه به مثابه وسیله روی‌کرد دارد، وسیله‌ای که هدفش کارگر برای خود است.

خلاصه این که، سرمایه‌داری نه تنها دربرگیرنده رابطه‌ای است که در آن کارگر واسطه‌ای است برای سرمایه در رسیدن به اهدافش (سرمایه - کارگر مزدی - سرمایه) بلکه همچنین دربرگیرنده رابطه‌ای است که در آن سرمایه واسطه‌ای است برای کارگر در تأمین اهدافش (کارگر مزدی - سرمایه - کارگر مزدی). همین که این سویه دوم را مفصل‌بندی کنیم، دیگر هیچ رازآمیزی در پس وابستگی کارگر به سرمایه وجود ندارد. درون این رابطه، کارگران نیاز به سرمایه دارند؛ سرمایه باید به مثابه واسطه ضروری برای کارگر ظاهر شود. حفظ و بازتولید سرمایه شرطی ضروری برای بازتولید کارگر به مثابه کارگر مزدی باقی می‌ماند. همچنان که مارکس در گروندریسه اشاره می‌کند، اگر سرمایه نتواند با استخدام کارگر ارزش اضافی استخراج کند، آن وقت:

خود ظرفیت کار بیرون شرایط بازتولید موجودیتش ظاهر می‌شود؛ آن بدون شرایط موجودیتش وجود دارد، و از این روی يك اسباب زحمت صرف است؛ نیازها بدون وسیله‌ای برای ارضای آنها؛...^{vi}

بنابراین، کارگر به مثابه يك آگاهی از وابستگی‌اش به سرمایه تولید می‌شود. و هر چیزی در باره تولید سرمایه‌دارانه نه صرفاً به رابطه وابستگی بلکه همچنین به "احساس وابستگی"^{vii} ادای سهم می‌کند. خود ماهیت سرمایه رازآمیز است - "تمامی نیروهای تولیدی اجتماعی به عنوان نتیجه آن و نه نتیجه کار به معنای واقعی کلمه ظاهر می‌شوند، همچون نیروئی که از زهدان خود سر برمی‌کشد". در حالی که کارگر، "مثل عزاو Esau که حق زندگی‌اش را در ازای يك ظرف آش واگذار کرد"، حق خویش نسبت به "نیروی خلاق" خود را به سرمایه واگذار می‌کند، سرمایه به "يك هستی بسیار رازآمیز" برای کارگر بدل می‌شود چرا که آن به مثابه منبع کل مولدیت ظاهر می‌گردد.^{viii} سرمایه ثابت، ماشین و آلات، تکنولوژی، علوم - همه ضرورتاً فقط به عنوان سرمایه ظاهر می‌شوند، فقط در شکل سرمایه‌دارانه‌شان درك می‌شوند:

انباشت دانش و مهارت، [منتج‌شده] از نیروهای مولد عمومی مغز اجتماعی، به این نحو مجذوب سرمایه و نه کار می‌شود، و از این روی چونان خصلت سرمایه ظاهر می‌گردد...^{ix}

از این روی، همان‌گونه که مارکس توضیح داد، این انتقال "مولدیت اجتماعی کار به خصلت‌های مادی سرمایه آن‌چنان سخت در اذهان مردم جا گرفته است که مزایای ماشین، بهره‌وری از علوم، اختراع، و غیره لزوماً در این شکل بیگانه‌شده درك می‌شوند، طوری که تمامی این‌ها **خصلت‌های سرمایه** انگاشته می‌شوند".^x خلاصه این که، کارمزدی در ذهنیتش خصلت‌های خود را به سرمایه وامی‌نهد چرا که رابطه خود ماهیت سرمایه/ کارمزدی رابطه‌ای است که در آن کارمزدی تا به حال در واقعیت این چنین کرده است.

تا آنجائی که این حس وابستگی به سرمایه منظم‌اً بازتولید می‌شود، سرمایه می‌تواند با اطمینان خاطر شرط وجودی خود، یعنی حفظ و بازتولید کارگر، را به رانه‌های خود کارگر وانهد. خود پروسه تولید سرمایه‌دارانه، کارگرانی تولید می‌کند که ضرورت سرمایه را امری بدیهی در نظر می‌گیرند:

پیش‌رفت تولید سرمایه‌دارانه طبقه کارگری به وجود می‌آورد که به واسطه تعلیم و تربیت، سنت و عادت به ملزومات این شیوه [تولید] به مثابه قوانین طبیعی بدیهی نگاه می‌کند. سازمان پروسه سرمایه‌دارانه تولید، همین که آن کاملاً توسعه یابد، کل مقاومت را درهم می‌شکند.^{xi}

کل مقاومت را درهم می‌شکنند! در پرتو این تفسیر مارکس، چه‌گونه می‌توانیم احتمالاً از تدوام سرمایه‌داری و انفعال طبقه کارگر به‌عنوان **بی‌قاعدگی‌ها** سخن برانیم؟ در واقع، با در نظر گرفتن این گفته مارکس که "زیبائی اصلی تولید سرمایه‌دارانه" در توانائی آن در پرکردن جاهای خالی ارتش ذخیره کار و به‌این طریق تضمین "وابستگی اجتماعی کارگر به سرمایه‌دار است، که امری است ضروری" ما چگونه می‌توانیم از قیام طبقه کارگر سخن برانیم (هرچه قدر که آن یحتمل تعلیم‌دیده، متحد و متشکل باشد)^{xiii}؟ به عکس، همچنان که مارکس در باره سرمایه‌داری توسعه‌یافته اشاره کرد:

در گذار معمول چیزها، کارگر می‌تواند در دست "قوانین طبیعی تولید" باقی بماند، به‌عبارتی ممکن است که به وابستگی‌اش به سرمایه لیبیک گوید، که ناشی از خود شرایط تولید است، و [این وابستگی] توسط آن‌ها [قوانین طبیعی] برای همیشه تضمین می‌شود.^{xiii}

توسط تعلیم و تربیت، سنت و عادت، کارگر در سرمایه‌داری توسعه‌یافته ضرورتاً به ملزومات سرمایه با نگاه عقل متعارف می‌نگرد؛ و آن احساس وابستگی برای تضمین کردن فرض ضروری سرمایه‌داری و برساختن سیستمی اورگانیك از آن - برای همیشه - ضروری است.

3 - فهمیدن سکوت کاپیتال

پس، اگر کتاب درباره کارمزدی برای درك سرمایه‌داری (به‌جای درك فقط منطق سرمایه) آن قدر مهم بود، چرا مارکس آن را به‌نگارش در نی‌آورد؟ پاسخ به این سؤال ما را ملزم می‌کند که قبل از هر چیز مطلقاً در این باره که چرا مارکس **کاپیتال** (و، در واقع، جلد اول را دوباره و دوباره) نوشت و قوف داشته باشیم. پاسخ دقیقاً همان فهم او از وابستگی کارگر به سرمایه است. با در نظر گرفتن رازآمیز بودن ذاتی سرمایه، **رمزگشائی** شرط ضروری برای کارگر برای گذار فراسوی سرمایه است.

درست به‌همین دلیل، مارکس پرده برداشتن از ماهیت سرمایه را، پرده برداشتن از آن چه که در سطح نمی‌تواند آشکار شود، ضروری دید - آشکارکردن این که خود سرمایه نتیجه استثمار است. رویارویی با رازآمیزی ذاتی سرمایه تئوری **کاپیتال** را الزام‌آور می‌کرد. از این روی، به‌طور با اهمیت، برای این منظور خاص فقط **کاپیتال** - و نه شش کتاب (یا حتا سه کتاب اولیه) که در آغاز طرح‌ریزی شده بود - لازم است؛ در واقع، فقط جلد اول **کاپیتال** لازم است! کاپیتال ماحصل تلاش مارکس بود برای "آگاهی [پرولتاریا] از شرایط رهائی‌اش"، آگاهی او از نیاز به لغو مالکیت سرمایه بر تولیدات کار - یعنی "برنوشتن اسم رمز انقلابی «**لغای نظام مزدی**» بر پرچمش"^{xiv}. این هدفی محدود بود، با این وجود، با در نظر گرفتن فهم مارکس از گرایش ذاتی سرمایه به توسعه طبقه کارگری که به ملزومات سرمایه به‌مثابه "قوانین طبیعی بدیهی" می‌نگرد، هدفی کلیدی بود.

به‌هر روی، اگر در شناخت این هدف محدود قصور کنیم ممکن است در فهم جایگاه و اهمیت **کاپیتال** کاملاً اشتباه کنیم. در غیبت رمزگشائی از سرمایه، هیچ گذاری فراسوی سرمایه وجود ندارد. کاهش مزدها، بحران‌ها، کساد، تخریب محیط زیست منتهی به فراسوی سرمایه نمی‌شود چرا که تا زمانی که سرمایه به مثابه منبع تمامی ثروت و به‌عنوان تنها وسیله ارضای نیازهای کارگران ظاهر می‌شود، کارگران ضرورتاً وابسته به آن هستند. بنا بر این، **کاپیتال** صرفاً لحظه‌ای در درك سرمایه‌داری به‌عنوان نظامی اورگانیك نیست، بل‌که لحظه‌ای از مبارزه انقلابی کارگران برای گذار فراسوی سرمایه نیز هست. مارکس کتاب طرح‌ریزی شده‌اش در باره کارمزدی را به‌نگارش در نی‌آورد به‌این دلیل که، در نهایت، او به‌تکمیل پروژه شناخت‌شناسانه‌اش کمتر علاقه‌مند بود تا به‌پروژه انقلابی‌اش. چیزی که ای. پی تامپسون

فراموش می‌کند این است که، همچنان که انگلس در سخنرانی‌اش بر سر قبر مارکس خاطرنشان می‌کند "مارکس قبل از هر چیز يك انقلابی بود"^{xv}

۴ - جدی‌ترین سکوت

بنا بر این، قصور در تمرکز بر کارگر به‌مثابه يك سوژه و بر پروسه‌ای که توسط آن کارگر خود را تولید می‌کند تأثیر جدی هم بر مارکسیسم و هم بر خود پروژه انقلابی داشته است. اگر منحصرأ از تضادهای سرمایه حرکت کنیم مسأله اصلی می‌تواند توضیحی باشد (همچنان که آن برای اصحاب مکتب تنظیم Regulation School شده است) بر این که چگونه سرمایه به هر حال بازتولید می‌شود؛ به‌طریق اولی بررسی بر شیوه‌های خاص تنظیمی متمرکز می‌گردد که می‌توانند روابط سرمایه‌داری را تداوم بخشند. از طرف دیگر، اگر ما از نقطه نظر کارگر به مثابه سوژه آغاز کنیم مسأله اصلی این خواهد شد که، تحت شرایط لازم، چگونه سرمایه می‌تواند موفق نشود؛ و این ضرورتاً ما را به موقعیت مرکزی پروسه مبارزه طبقاتی در تئوری مارکس هدایت می‌کند. سکوت مارکس در **کاپیتال** به معنای ناتأکیدی بر خود پروسه مبارزه به‌مثابه پروسه تولید بوده است. درست همان‌گونه که هر فعالیت کارگر او را به‌مثابه سوژه‌ای که او را وارد همه فعالیت‌ها می‌کند تغییر می‌دهد، به‌همان‌گونه پروسه‌ای که در آن کارگران برای خود مبارزه می‌کنند نیز پروسه‌ای است که در آن، آن‌ها خودشان را به‌طور تغییر یافته تولید می‌کنند. آن‌ها در مبارزه نیازهای جدید، سلسله مراتبی از نیازهای تغییر یافته را، توسعه می‌دهند. اگر چه نیازهایی که آن‌ها برای ارضای‌شان تلاش می‌کنند در خود فراسوی سرمایه نمی‌رود، ولی خود پروسه مبارزه پروسه تولید کردن مردمی جدید است، پروسه تغییر دادن آن‌ها به مردمی با درک جدید از خودشان - به‌مثابه سوژه‌های قادر به تغییر دادن دنیا.

هیچ چیز برای مارکس ضروری‌تر از این درک نیست. ناتوانی در فهم مرکزیت "باهم‌بودگی تغییر دادن شرایط" و تغییر خود - آن باهم‌بودگی که فقط می‌تواند به‌مثابه "**عمل انقلابی**" فهمیده شود - ناتوانی در فهم عنصر پویایی است که بدون آن هیچ پایانی بر احساس وابستگی و بنا بر این هیچ فرا رفتی از سرمایه نمی‌تواند وجود داشته باشد!^{xvi} فهمیدن مبارزه به‌مثابه پروسه تولید به‌دلیل کوتاهی مارکس در رفتن فراسوی **کاپیتال** جدی‌ترین ورطه است. با محدود شدن به کاپیتال، ما می‌مانیم و فقط قوانین مکانیکی سرمایه، ساختاری بدون سوژه‌ها، مارکسیسمی يك سویه - یا به‌طور دقیق‌تر، **غیبت** مارکسیسم.

اگر اهمیت "**عمل انقلابی**" را بپذیریم، آن وقت، آنچه **نمی‌تواند** مبنایی برای رفتن فراسوی سرمایه باشد روشن است - غیبت مردمی که در جنب و جوش‌اند.^{xvii} و این آن چیزی است که ما همچنان که به آغاز هزاره جدید نزدیک می‌شویم نیاز به فکر کردن در باره‌اش داریم. ما نیاز به اندیشیدن در باره سال ۱۹۶۷، صد سال پس از آن که **کاپیتال** برای نخستین بار انتشار یافت، داریم. **کاپیتال** اهمیتی بیش‌تر پیدا کرده بود (همچنان که اهمیت آن در پنجاهمین سال‌گرد تولدش بیش‌تر شده بود). چرا؟ نه به‌این دلیل که شرحش از سرمایه‌داری حقیقی‌تر از آن زمان بود بلکه به‌این علت که مردم در جنب و جوش بودند (و در حال تغییر خود). این است آن چیزی که از تئوری **کاپیتال** ارزش‌مصرف می‌سازد. همان‌گونه که مارکس به‌خوبی واقف بود، مبارزه کارگران برای "جلوگیری آن‌ها از دل‌مرده [شدن]، لا‌قید [شدن]، ابزارهای کم و بیش خوب تغذیه شده تولید شدن" ضروری است. هرچند مارکس **کاپیتال** را برای توضیح به کارگران که چرا آن‌ها در حال مبارزه بودند نوشت، اما "این کافی نیست برای اندیشه که برای به‌واقعیت درآمدن بکوشد، واقعیت خود باید در جهت اندیشه بکوشد".^{xviii}

وقتی که ما در باره کاپیتال آموزش می‌دهیم، لازم است آنچه را که از آن صرف نظر شده است، سکوت‌های آن، را آموزش بدهیم - به‌عبارتی نه فقط آن چه را که در کاپیتال هست بلکه آن چه را که نیست. و ما باید به پایان بخشیدن آن

سکوت یاری رسانیم. این در مرکز مارکسیسم دوباره تولد یافته قرار دارد، مارکسیسمی که به پروژه انقلابی که در کاپیتال مشاهده می‌کنیم، ادامه خواهد داد.

یادداشت‌ها

۱ - تجدید نظر شده از نسخه ارائه شده در پنل انجمن مطالعات سوسیالیستی:

"کاپیتال بعد از ۱۲۵ سال" در انجمن‌های تحصیل‌کردگان کانادا، شارلوتاون، ۳۱ -

۲۸ می، ۱۹۹۲ و انتشار یافته در لبوویتز ۱۹۹۲

ii - مارکس ۱۹۷۷a، ص ۳۸۱ و ۳۸۴

iii - مارکس ۱۹۸۵، ص ۱۳۰

iv - مارکس ۱۹۷۷a، ص ۲۷۵

v - مارکس ۱۹۸۵، ص ۱۲۹

vi - مارکس ۱۹۷۷b، ص ۶۰۹

vii - مارکس ۱۹۷۷a، ص ۹۳۶

viii - مارکس ۱۹۸۱، ص ۹۶۶؛ مارکس ۱۹۷۷b، ص ۳۰۷

ix - مارکس ۱۹۸۱، ص ۶۹۴

x - مارکس ۱۹۷۷a، ص ۱۰۵۸

xi - مارکس ۱۹۷۷a، ص ۸۹۹

xii - مارکس ۱۹۷۷a، ص ۹۳۵

xiii - مارکس ۱۹۷۷a، ص ۸۹۹

xiv - مارکس ۱۹۸۵، ص ۱۴۹

xv - انگلس در توکر ۱۹۷۸، ص ۶۸۲

xvi - مارکس ۱۹۷۶، ص ۴

xvii - توجه کنید که این مفهوم همچنین اشاره به ماهیت وضعیت لازم برای رفتن فراسوی سرمایه است. نگاه کنید به لبوویتز ۱۹۹۵

xviii - مارکس و انگلس ۱۹۷۵، جلد ۱۲، ص ۱۶۹؛ مارکس ۱۹۷۵، ص ۱۸۳